

غث و سمین دربارۀ أفصح المتكلمين

جویا جهانبخش

پژوهشگر حوزه ادبیات و دین



مقالات



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ السَّالِفَةِ

۷۷. مُجَابَاتِ غَزَلِ سَعْدِي

روضه خلد مجید خوافی اگر به مثابت تقلید گلستان دیده و خوانده و بناگزیر با آن شاهکار بی مانند برسنجیده نمی شد، مرتبتی والاتر از این داشت که دارد. چه توان کرد؟ که به میدان سعدی رفتن و ریخته قلم خود را در عرصه هم‌آوردی گلستان آوردن، خواه ناخواه خواننده مقایسه‌گر را پیش و بیش از هر چیز متوجه آن می‌سازد که روضه خلد پیش گلستان البته خارستان را می‌ماند!!... ولی اگر همین کتاب فارغ از چنین مقارنتی بازخوانده شود، مجال بیشتری برای ملاحظه محاسن کار مجید گشوده خواهد شد.

باری، این مجید خوافی گویا در دیوانش نیز مرتکب هم‌آوردی با شیخ شیراز شده است! دیوان مجید را به دست نداریم ولی خودش در روضه خلد از آن دیوان و این ارتکاب خبر می‌دهد:

«... وقتی با جمعی یاران موافق و هواداران صادق، غزّه بامدادی خلوتی گرفته بودیم و سلوتی گزیده، با هم مشاعره می‌کردیم و در هرفن مناظره. یکی از یاران مجابات غزل سعدی کرد که: درپچه‌ای ز بهشتش به روی بگشایی. این غزل گفتم - و تمامی در دیوان من است -:

بدین صفت که تویی در صفت نمی‌آیی
کمال حسن همین بود و حدّ زیبایی
فرشته‌ای تو، نه از آب و خاک معجونی
ز نسل حور، نه از آدمی و حوایی
دگر نتیجه ندارد چو توبنی آدم
چه نطفه بودی؟ سبحان خالق المائی^(۱)
در این میانه گرانی درآمد...» (الخ)

(روضه خلد، ج وفایی، ص ۱۹۷).

پُرشماری که مذکور افتاده‌اند، از «غیاث‌الدین علی» نامی سخن می‌رود، بدین مضمون:
«... از شعرای قدیم است، و مردی لوند و خوش طبع است. ... عیبش همین است که بوستان را جواب گفته!...».

۸۰. خواب مُنکِرِ سعدی (به روایت جامی)

عبدالرحمن جامی در *تَفَحّات‌الأنس* (چ عابدی، ص ۵۹۹) در ترجمه احوال شیخ سعدی، آورده است: «یکی از مشایخ، مُنکِر وی [= سعدی] بود. شبی در واقعه چنان دید که: درهای آسمان گشاده شد. ملایکه با طبقهای نور نازل شدند. پرسید که: این چیست؟ گفتند: برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته که قبول حضرت حق - سبحانه و تعالی - افتاده، و آن بیت این است:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هرورقی دفتری است معرفت کردگار

آن عزیز چون از واقعه درآمد، هم در شب به در زاویه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد. دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه‌ای می‌کند. چون گوش کشید، همین بیت می‌خواند.

جامی این حکایت را - که احتمالاً از *جواهرالأسرار* شیخ آذری برگرفته است (سنج: *تَفَحّات‌الأنس*، چ عابدی، ص ۹۱۹ و: *زمینه اجتماعی شعر فارسی*، چ: ۱، ص ۳۵۹)، در *سبحة‌الابرار* نیز آورده و گفته است: «حکایت شیخ مصلح‌الدین شیرازی - رَحْمَةُ اللهِ - که چون این بیت بگفت که:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هرورقی دفتریست معرفت کردگار

یکی از اکابر در واقعه دید که جمعی از ملانکه طبقهای نور از بهر وی نثار می‌نمودند:

سعدی آن بلبل شیراز سخن
در گلستان سخن داستان زن

شد شبی بر شجرِ حمدِ خدای
از نوای سخری سحرنامی

بست بیتی زد و مصراع به هم
هریکی مَطَّلَعِ أنوارِ قَدَم

جان از آن مزده جانان می‌یافت
برخرد پرتو عرفان می‌تافت^(۵)

عارفی زنده‌دلی بیداری
که نهان داشت بروینکاری

این، از آن جاهاست که اگر به مزاح مآذون باشیم، باید بگوئیم: گیریم جواب غزل سعدی را دادی؛ با این کار جواب خدا را چه خواهی داد؟!^(۲)
صائب در مقطع یکی از غزلهایی که در مقام جوابگویی و نظیره‌سرانی برای غزل حافظ ساخته است، گفته:

صائب! چه توان کرد به تکلیف عزیزان
وَرَنه، طرفِ خواجه شدن بی‌بصری بود!^(۳)

گمان می‌کنم جواب گفتن به سعدی هم، غالباً از همین عوالم در حساب آید!

۷۸. صیقلِ ملال

یکی از کسانی که در مقام جوابگویی سعدی برآمده است - و احتمالاً خود و خوانندگان سخنش را بیهوده به زحمت انداخته! -، همشهری ما، «ضمیری صفاهانی» است، شاعر عصر شاه طهماسب صفوی؛ که گفته‌اند: «سرامد سخنوران عهد خود» بوده، و با این که «در کتب سن موفق به درس خواندن شده» و تازه «پس از آن به شعر میل نمود[ه]»، *کَمَّیَّت* اشعارش چشمگیر است (*بهارستان سخن*، ص ۳۷۷). «گویند: ... بسیار سریع‌الفکر بود؛ هر روز لَاقِل ده غزل از مطلع طبعش سر می‌زد» و «لهذا اشعارش یک لک [= صد هزار] بیت است» و «از آن جمله هفتاد هزار بیت غزل است» (همان، همان ص!).

ناگفته پیداست که چنین «مُکَثِّر»ی، «مُجید» نتواند بود؛ لیک فارغ از بحث کیفیت، با این *کَمَّیَّت* إنتاج موزون و طبع فیاض که روزانه لَاقِل ده غزل بیرون می‌دهد!، من و شما هم اگر به جای «ضمیری صفاهانی» بودیم ناچار می‌شدیم دیوانهای دیگران را پیش رویمان بگذاریم و از خجالت جوابگویی این و آن درآئیم! تا دست کم زمینه و مسیری برای إصدار این همه قول و غزل فراهم باشد!!

پس عجب نیست که ضمیری «تتبع دواوین اکثر شعرا کرده و هر یکی را به نامی موسوم ساخته چنانچه [= چنان که] دیوان شیخ سعدی را *صیقلِ ملال* و خواجه حافظ را *عیون‌الکلال* و باباقانی را *آئینه خیال* و امیرشاهی را *سحر حلال*...» (*بهارستان سخن*، ص ۳۷۸).^(۴)

۷۹. تنها عیب غیاث‌الدین علی!

در تحریر و ترجمه فارسی *تذکره مجالس النفاّس* علیشیرنوائی (چ حکمت، ص ۱۵۲)، در زمره شاعران



اسباب زحمت شد. خوشبختانه در نتیجه عقل و متانت علماء شیراز کار به جنجال و غوغا نینجامیده خاموش شد. نامه‌ای که این جانب به آقای حاجی میرزا نورالدین حسینی نوشتم، تأثیر کرده بود، و ایشان عوام را اسکات نموده‌اند.

آقای حاجی میرزا نورالدین از اَجَلَه علماء معاصر و در فقه و اصول و تفسیر و حدیث و ادبیات از اَجَلَه روحانیون عصر حاضرند. ذوق شعر و حُسن خط نیز از کمالات ایشان است. ... مقلدین ایشان از اهل شیراز هزارها نفر است. (رهاورد حکمت، ۲/۲۶۹ و ۲۷۰).

۸۲. ترسمت «پرنیاوری» دستار، یا «برنیاوری» دستار؟

در مَشَاهِد قَره‌ها دَمیرزا مُعْتَمِد الدَّوْلَه (به اهتمام غلامرضا طباطبایی مَجِد، تهران: علمی، ۱۳۶۹ هـ.ش.، ص ۶۸ و ۶۹)، ضمن نامه‌ای خطاب به «أحمدخان، خلف مرحوم عبدالحسین خان» می‌خوانیم: «محمدباقرخان اگر در باب گلستان اشارتی کرده و شما هم بشارتی داده‌اید، به واسطه عمارت گلستان خرم آباد بود که به یاد گلستان افتاده‌ایم و شعر شیخ مطرح شد:

ای تهی دست رفته در بازار

ترسمت پرنیاوری دستار

که بعضی به بای فارسی مضموم [-پُر] و برخی به بای موحده مفتوح [-بِر] می‌خوانند. سلیقه من پُر است که مقابل تهی است. گفتیم: اگر احمدخان گلستان بنویسد، احتمال می‌رود که اغلاط گلستان صحیح بشود و منتهی بر روان شیخ بگذارد، این بود که مشا‌زالیه به شما نوشت. خدا می‌داند که نه شما را مجال تحریر است و نه مرا فرصت خواندن. عُمر کجا که به وصل گل و گلستان برسیم؟! به حق خدا در این مدت یک ساعت فرصت ملاحظه کتاب نبوده و هرچه کتاب به همراه آورده بودند، مصداق كَمَلِ الْجَمَارِ يَحْمِلُ اَسْفَارًا بود!، باز به کتابخانه طهران فرستادم. حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ، که از تلاوت او هر صباح ناچارم، که تعویذ فلاح است و جز نجاج، راستی باقی مایه خرافات است و مایه آفات. (۷)

مصراع:

كُلُّ مَا^(۸) حَصَلَتْهَا^(۹) وَسَوْسَه.

...»

دید در خواب که درهای فلک
باز کردند گروهی ز ملک
رو نمودند ز هر در زده صف
هریک از نور نثاری بر کف
پُشت بر گنبد خضرا کردند
رو درین معبد غیرا کردند
با دلی دستخوش خوف و رجا
گفت: کای گرم‌روان! تا به کجا؟
مزده دادند که سعدی به سحر
سُفت در حمد یکی تازه گُهر
چشم زخمی نرسد تا ز قضا
می‌سزد مرسله^(۶) گوشِ رضا
نقد ماکان نه به مقدار ویست
بهران نکته ز اسرار ویست
خواب بین عقده انکار گُشاد
رو بدان قبله احرار نهاد
به در صومعه شیخ رسید
از درون زمزمه شیخ شنید
که رُخ از خون جگر تر می‌کرد
با خود آن بیت مُکَرَّر می‌کرد»

(هفت اورنگ، ج مَدْرِس گیلانی، ص ۴۶۷ و ۴۶۸).

۸۱. گرفتاریهای مجسمه سعدی در شیراز

در یادداشت‌های روزانه مرحوم میرزا علی اصغرخان حکمت شیرازی، به مناسبت «یکشنبه هشتم اردیبهشت ۱۳۳۰ شمسی»، می‌خوانیم: «مجسمه سعدی - متأسفانه مجسمه پس از ورود به شیراز به واسطه فقدان اَلتَّجَرُّ اَثْقَال بر روی پایه خود نصب نشده است. برای آن پایه زیبایی... از طرف بلذیه شیراز ساخته‌اند که سه متر و نیم ارتفاع دارد و چون ارتفاع مجسمه نیز سه متر و ده سانتی متر است، باید اسباب جَرِّ اَثْقَال، آن مجسمه پنج تنی را به ارتفاع هفت متر بلند کرده بر روی پایه قرار دهد. ابوالحسن صدیقی، استاد مجسمه‌ساز، نیز مایوس شده عازم مراجعت به تهران است که از وزارت جنگ اسباب جَرِّ ثِقَلی گرفته به شیراز بیاورد. اگر نشود ناچار باید به وسایل محلی و اسباب بدوی و قوه انسانی آن را بلند کرده نصب نمود. ...

مخالفتی که آقایان متشرعین و مقدسین شیراز با نصب و ساختمان مجسمه کرده‌اند و بیانیتهایی منتشر کرده و آن را منافی با احکام دین دانسته‌اند،



بدانیت پغم‌نکب فال

که کبریت پرتبه بوده حال

۸۳. حضور سعدی در امثال و حکم

استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی به مناسبتی نوشته‌اند:

«بی‌آن که بخواهم حضور در کتاب *امثال و حکم* [دهخدا] را تنها ملاک (و یا حتی ملاکی خدشه‌ناپذیر) تلقی کنم، بی‌فایده نمی‌بینم که حاصل یک محاسبه سرانگشتی و ساده را از روی فهرست نامهای شاعران در این کتاب (که نماینده درجه حضور آنان در کتاب و... اهمیتی شعرشان به لحاظ اشمال بر امثال و حکم یا کنایات و تعبیّرات زبان فارسی است) یادآور شوم: ۳۷ نفر از شعرا، تقریباً، بیشترین بسامد تکرار نام را دارند، یعنی بیشتر از دیگران از آنها چیزی نقل شده است، و از آن میان، فردوسی با ۱۱۱ ستون، بالاترین مقام را دارد، و پس از او سعدی، با ۶۸ ستون، و بعد از او سنائی، با ۵۶ ستون، و آنگاه ناصر خسرو، با ۵۰/۵ ستون، و مولوی با ۴۷/۵ ستون، و آسدی با ۳۲ ستون و حافظ با حدود ۱۹ ستون، مقام‌های بعدی را دارا هستند. توجه داشته باشید که ۱۹ ستون حافظ در برابر چهارهزار بیت فراهم آمده است و ۱۱۱ ستون فردوسی در برابر شصت هزار بیت، و اگر خیام ۳/۵ ستون را اشغال کرده است به آن دلیل است که تعداد اشعار مسلم او به ربع هزار بیت هم نمی‌رسد. بنابراین اگر کسی بخواهد حضور در *امثال و حکم* را یکی از ملاک‌های محبوبیت شاعران در نزد مردم قرار دهد، باید اعداد به دست آمده را در تناسب موجودی کلی اشعار شاعران، به حساب آورد... البته عامل سلیقه و ذوق شخصی مرحوم دهخدا را نیز نباید فراموش کرد و نیز میزان انس و آلف او را با این شعرا...» (زمینه اجتماعی شعر فارسی، ص ۲۳۸).

۸۴. آستین نو! بخور پلو!

حکایت «آستین نو! بخور پلو!»، از حکایتها و تمثیلات زبانزد ایران زمین است.

نگارنده این سطرها، تا آنجا که به یاد دارد آن را درباره «ملا نصرالدین» معروف مجهول الحال و نیز ابن میثم بحرانی، شارح عارف مسلک *تهج البلاغه* ی شریف، در کتابها دیده و خوانده است؛ لیک دانستی است که یک روایت این داستان را نیز بر محور شیخ شیرین سخن شیراز، سعدی، پرداخته‌اند، و این

روایت دست‌کم در یکی از متون قدیم فارسی آمده است.

زین الدین محمود واصفی هزوی در کتاب *بدایع الوقایع* (چ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۵۴/۲، ۱۵۶). این حکایت را درباره سعدی آورده است. واصفی گوید:

«منقول است که حضرت قطب فلک الهدایه و مرکز دایرة الولاية، مطلع انوارالکرامات، منبع آثار الالهامات، الملقب ب: أَمَلِحُ الشُّعْرَا و أَصْحَابُ البُلْغَا، حضرت مصلح الدین شیخ سعدی - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ العَزِيزَ - روزی به مجلسی تشریف ارزانی فرموده بودند و جامه‌های ایشان بغایت کهنه و فرسوده شده بود. اهل مجلس ایشان را نشناختند و به تعظیم ایشان نپرداختند و آن کوه وقار را به میزان اعتبار وزنی ننهاندند و در صفِ یعالش جای دادند. آن آفتاب اوج بُرچ کمال در حوضی زوال در یک درجه با هلال فلک و بال اقتران نموده و آن سرو گلستان فصاحت و نخل بوستان بلاغت در زیر پای مرغان آشیان جهالت فرسوده

بیت:

زمانه هیچ تعدی نکرد با^(۱۰) خاصان

بترز صحبت مشیت عوام کالانعام

حضرت شیخ - قَدَسَ سِرُّهُ - فی الحال از آن دایره قدّم بیرون نهداند و زبان بدین ترانه گشادند که:

گری هنر به مال کند فخرای^(۱۱) حکیم

کون خَرش شمار اگر گاو غیراست!

چونین گویند که: آن حضرت را در آن دیار مُرید مُعَمّی بود که طریقی خدمتش به فرقی اِرادت می‌پیمودی؛ از وی جامه‌های نفیس عاریت خواستند و خود را بدان لباسهای فاخر بیاراستند و باز آهنگ آن مجلس نمودند. چون درآمدند آن قوم یک بار از جای جُستند و دستها از کمال ادب بر سینه خود بستند و ایشان را بسیار تعظیم نمودند و بر همه خُصّار مجلس تقدیم فرمودند. چون طعام آوردند حضرت شیخ - قَدَسَ سِرُّهُ - هر دو آستین جامه خود را بر روی هم داشتند و بر بالای طَبَق گذاشتند. آن قوم از این معنی استفسار کردند و این گفت‌وگوی در میان آوردند. حضرت شیخ از روی غضب برآفتند و به آن جماعت گفتند که: ای قوم بی بصیرت جاهل و ای طایفه بی معرفت غافل! ای ظاهرپرستان بی فراست

بی شعور و ای کوزباطنان بی کیاست از عقل دور! من همان کَسَم که در اول مجلس مرا از روی مذلت در صفِ یعال انداختید و به حقارت و إهانت پایمال ساختید. اکنون که این جامه‌های نفیس پوشیدم و در تکلف کوشیدم، این همه تعظیم و تکریم می‌نمائید و در اِکرام و احترام می‌فزایید، در حقیقت این همه تَمَلُّق و تعظیم شما از برای این جامه‌های نو من است، نه از برای من! پس لاجرم این زهر و زَقوم و طعمه شوم را به مقعد شما حواله کردم! و انگشت به آن نیالودم.^(۱۲) این بگفتند و برخاستند و عنان عزیمت از آنجا معطوف گردانیدند. هر چند آن قوم به عذرخواهی پیش دویند از جای عنان ننمودند و این رباعی در بدیهه فرمودند:

پانصد گه قاف را به هاون سودن

سرتاسر آفاق به سَریمودن

اطراف جهان به خون دل اندودن

بهرتر که دمی همدم نادان بودن!

مقصود از این حکایت آن که اگر در ابتداء حال حضرت شیخ - قَدَسَ سِرُّهُ - از لباسهای نفیس دربر می‌داشتند، آن إهانت و مذلت بدیشان نمی‌رسید و پرده ناموس این جماعت به دست طعنه بی‌تمیزی نمی‌درید!

آقای احمد وکیلان حدس احتمالاً صائبی زده‌اند که پردازش این حکایت بر بالای سعدی، ریشه در داستان «فقیمی کهن جامه‌ای تنگدست / در ایوان قاضی به صف برنشست...» داشته باشد که شیخ در بوستان درباره خویش گفته (سنج: *تمثیل و مَثَل*، ص ۲۰) و در آن یادآور می‌گردد که به واسطه تنگدستی و کهن‌جامگی در مجلس قاضی مورد بی‌اعتنائی و بی‌خرمتی واقع شده است... (الخ).

۸۵. پانصد گه قاف را به هاون سودن...

در داستان *علی الظاهر ساختگی بدایع الوقایع* که گذشت، دیدیم که سرایشی رباعی را در بدیهه به سعدی منسوب کرده‌اند. آن رباعی این بود:

پانصد (نسخه بدل: سه‌صد) گه قاف را به هاون سودن

سرتاسر آفاق به سَریمودن

اطراف جهان به خون دل اندودن

بهرتر که دمی همدم نادان بودن!

(بدایع الوقایع، چ بنیاد فرهنگ، ۱۵۶/۲)



می‌خوانند و به خیاط همچنان دَرزی می‌گویند. بیمارستان هنوز نام قدیمی شفاخانه را دارد و ناوایی نانخانه است. (همان، ص ۱۶۵ و ۱۶۶). بانو نادره بدیعی نوشته‌اند:

«... مهمانخانه‌ای را که در کاشغر چند روزی خانه من شد، سَمَن نامیده بودند و در نخستین روز اقامتم در اورومچی برای خرید نان به یک نانخانه رفتم و با زبان اَلکن چینی گفتم که نان می‌خواهم و سپس با اشاره به نان به ترکی گفتم: چورکا! نانوا با خنده و به زبان شیرین فارسی به شاگرد خویش فرمود: **گرده نان می‌خواهد!** و مرا در برابر وسعت قلمرو فرهنگی زبان فارسی شرمده ساخت.

در بازار کاشغر که دائمی و سرپوشیده است، با فروشندگان یا به گفته خودشان با سوداگران با زبان فارسی سخن گفتم. ... کاشغر به جز این بازار سرپوشیده که سردران به شیوه معماری اسلامی ساخته شده است، بازاری دیگر دارد که هر یکشنبه در فضایی باز و بسیار بزرگ برپا می‌شود که به آن همچنان یکشنبه‌بازار می‌گویند. (همان، ص ۱۶۵ و ۱۶۶).

«در تمامی معده‌ها و مدارس علمیه مسلمانان این منطقه، کتابهای اصلی درسی، به زبان فارسی است. کتابهای مثنوی کبیر و گلستان و بوستان سعدی، کتابهای اصلی درسی مسلمانان این منطقه می‌باشد. (همان، ص ۱۶۸).

۸۷. «مقدمه نحو» در حکایت گلستان

در حکایت بسیار خوش تراش و ذهن‌آویز در آمدن سعدی به جامع کاشغر و ملاقات او با پسر نحوآموز خوبروی که در باب پنجم گلستان آمده است، می‌خوانیم:

«مقدمه نحو زَمخسری در دست داشت و همی خواند: **صَرَب زید عمرو و کان المتعدی عمرو**» کلیات سعدی، ج امیرکبیر، ص ۱۱۳۹.

آیا جارالله زَمخسری کتابی به نام «مقدمه نحو» (مثلاً: **مقدمه النحو، یا المقدمه فی النحو**) دارد که سعدی از آن یاد می‌کند؟

در فهرست مؤلفات زَمخسری چنین کتابی ندیده‌ام؛ گویا دیگران هم ندیده و نشناخته‌اند، و از همین روی، پیدا و پنهان درصدی بازناسی کتاب یاد شده در میان دیگر آثار جارالله علامه برآمده و به

فارسی از آن به نام «سنجان» یاد شده - و این ایالت از سوی باختر با کشورهای پاکستان و افغانستان و تاجیکستان همسایه است (نگر: کلک، ش ۲۵ و ۲۶، ص ۱۶۲).

در «سنجان»، از دیرباز، زبان فارسی، زبان رسمی ادبی و فرهنگی بوده است و شماری از نام‌آوران ادب و فرهنگ و زبان ایرانی از همین قلمرو برخاسته‌اند (نگر: همان، ص ۱۶۲ و ۱۶۳).

حتی زبان «اویغوری» که گویا شاخه‌ای از زبان ترکی است و از سال ۱۹۳۶ م. در این ایالت به عنوان زبان رسمی اعلام و ترویج گردیده است، با خط اوانویسی فارسی نوشته می‌شود (نگر: همان، ص ۱۶۳ و ۱۶۶ و ۱۶۷).

به نوشته بانو نادره بدیعی که گزارشی خواندنی و ارزشمند از سفر خویش به ایالت «سنجان» انتشار داده است، «... با وجود ترویج زبان اویغوری و رسمیت یافتن آن، زبان فارسی همچنان در آن منطقه و در میان اهالی آن ایالت که نزدیک به ۱۴ میلیون نفر جمعیت دارد رایج است، تا آنجا که واژگان فعال روزمره زندگی در این ایالت و به‌ویژه در کاشغر، لغات و اصطلاحات فارسی است.

در تمامی این ایالت، به جای واژه بیگانه هتل، کلمه مهمانخانه به کار می‌رود، و به جای واژه بسیار بیگانه تر Reception، واژه قبول‌خانه، و به جای قضایی، واژه گوشه‌خانه رایج است، و بر سردر همه فروشگاه‌های بزرگ چندطبقه، واژه بسیار زیبا و خوش‌آهنگ سوداسرا نوشته است. در برابر واژه بیگانه رستوران هنوز واژه بسیار قدیمی آشخانه و به جای کلمه بار Bar فرنگی که در زبان فارسی بسیار ناموزون است، در همه هتل‌های آن سامان واژه **میخانه** به کار می‌رود.

بر محصولات کارخانه قند حبه سنجان که یکی از بزرگترین مراکز تولیدی آن منطقه است، **قند بوستان** نوشته است. ... خیابان ورودی شهر تورپان نیز نام بوستان را دارد. ... نام مهمانخانه بزرگ شهر اورومچی، مرکز این ایالت، **گوهرزمین** است و به مدرسه همچنان **مکتب** می‌گویند و پارک‌های عمومی را **باغچه** می‌نامند. بر دختران خود هنوز نام‌هایی همچون **گل‌نگار**، **گل بوستان**، **دلریا**، **مریم** و **ماه خانم** می‌نهند. ... هنوز تاجر را **سوداگر**

آیا این زبانی از سعدی است؟

این زبانی را با لختی تفاوت در میان زبانیهای مسطور در دیوان بابا افضل کاشانی می‌یابیم:

نُه قلّه قاف را به هاون سوند
نُه طاقِ فلک به خونِ دل اندودن
سی سال آسیریند زندان بودن
بهتر که دمی همدم نادان بودن

(دیوان بابا افضل، ج فیضی و...، ص ۱۶۵، ش ۴۸۰)

البته این ضبط نه چندان استوار را گردآورندگان دیوان یاد شده از یک نسخه خطی متعلق به سده سیزدهم هجری به دیوان راه داده‌اند که پیداست از حیث انتساب پُر اعتباری نتواند داشت.

در همان دیوان و به نقل از همان نسخه متأخر، یک زبانی دیگر هست که بی‌تردید نظیره همین زبانی پیشگفته و علی‌الظاهر ترفافته‌ای خام برگرده آن است:

بردار سراسیب و مُعَلَّق بودن
در دستِ دو صد کافرِ مطلق بودن
از تیرِ چو کفگیرِ مشبک بودن
بهتر که دمی همدمِ احمق بودن

(همان، ص ۱۵۷، ش ۴۵۸)

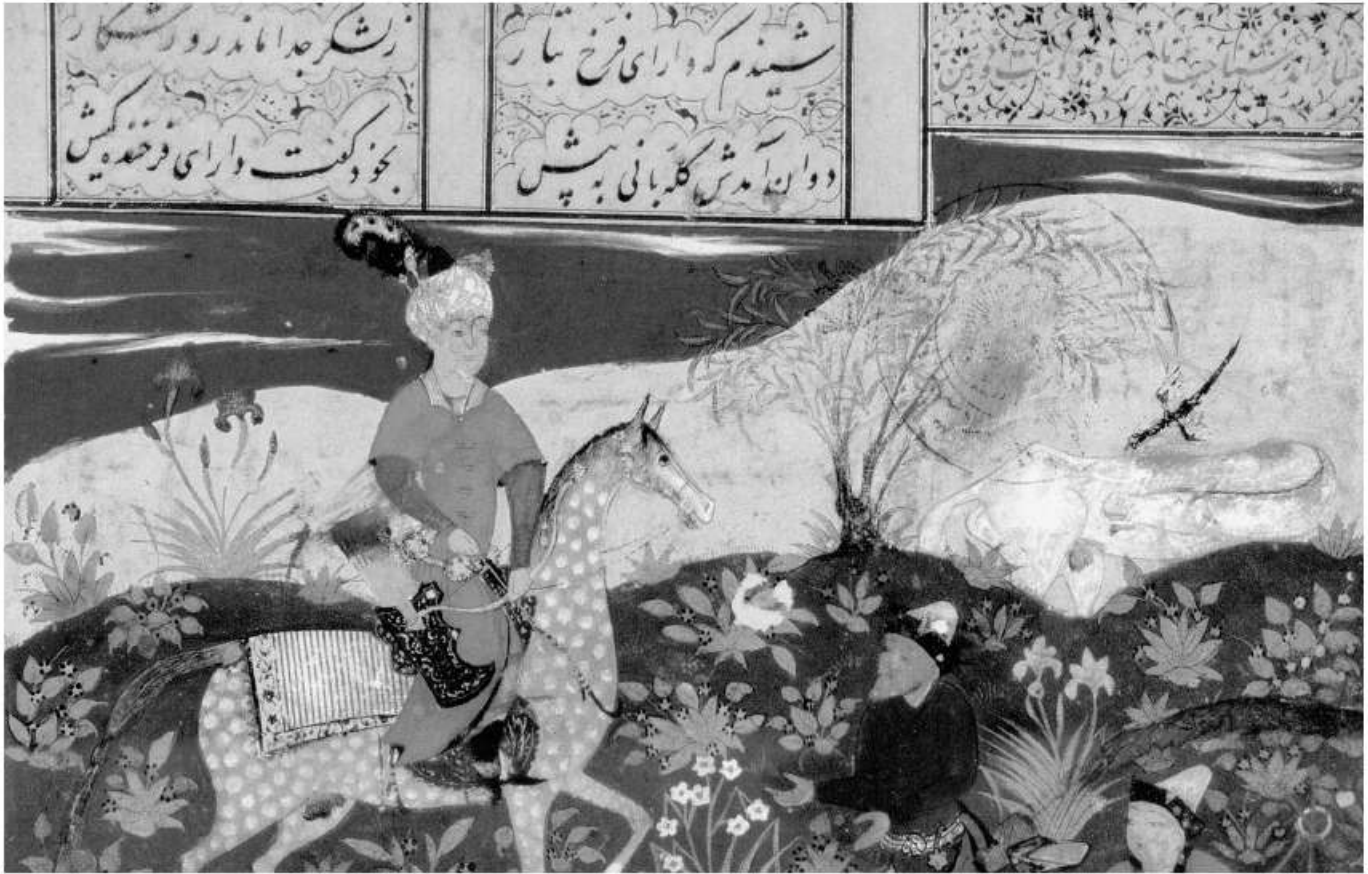
۸۶. فارسی گفتن با خوبروی کاشغری

داستان ملاقات سعدی و جوان خوبروی نحوآموز در جامع کاشغر که در باب پنجم گلستان آمده است، از جهات گوناگون خورای گفت‌وگوست و بسیاری از گزارندگان و ناقدان و تحلیلگران آثار سعدی به بحث درباره آن پرداخته‌اند.

آقای دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، در کتاب **سعدی شاعر عشق و زندگی**، آنجا که به نقد حکایت ملاقات سعدی با جوان کاشغری می‌پردازد و راستین بودن داستان را زیر سؤال می‌برد - که البته ما نیز در این بخش با وی همدستانیم - از جمله استعجاب می‌کند که در شهر کاشغر آن پسر از مرد مسافر، شعر سعدی بخواند، به‌ویژه که «شهر کاشغر... شهر اصلاً فارسی‌زبانی نبود» (ص ۶۲).

این استعجاب و مناقشه، علی‌الظاهر بجا نیست، و شیخ شیراز، سعدی، در تصویری که از قلمرو زواج زبان فارسی به دست داده مُصیب است.

نخست خوبست بدانیم شهر «کاشغر» از شهرهای ایالت «شین جیان» چین است - که در متنهای قدیم



نوشتار استاد امیدسالار را در دسترس ندارم تا عین عبارات ایشان را بنگرم).

شادروان دکتر محمد خزائی در شرح *گلستان* (ج: ۱۳، ص ۵۴۶) درباره «مقدمه نحو زمخشری» گفته است:

«مقدمه‌الادب زمخشری است که به زبان خوارزمی نوشته شده».

یکی انگاشتن آن «مقدمه نحو» یادشده در عبارت سعدی با *مقدمه‌الادب* بی‌گمان خطاست، چه، *مقدمه‌الادب* واژه‌نامه است، نه کتاب نحوی. بماند که این هم که گفته‌اند «مقدمه‌الادب ...

به زبان خوارزمی نوشته شده»، جای گفت‌وگوست. *مقدمه‌الادب* زمخشری، یعنی همان متن شایع

متداول که خوشبختانه در ایران هم چاپ شده، فرهنگی است عربی به فارسی... آری، تحریر و ترجمه‌ای از *مقدمه‌الادب* به زبان خوارزمی - که زبان مادری مؤلف آن است - وجود دارد که خود از

اسناد بااهمیت این زبان کهن ایرانی در شمار است (سنج: *تاریخ زبان فارسی*، پرویز ناتل خانلری، ج: ۹، تهران: نشر نو، ۱۳۹۲ ه. ش. ۱۰/۲۳۵ و ۲۳۶).

دانشجوی کاشغری بود.»

آقای دکتر خلیل خطیب رهبر در *گلستان* مشروح و مخشای خویش (ج: ۲۵، ص ۳۷۶، هامش) نوشته‌اند:

«... مقصود از مقدمه نحو شاید... *الانمودج* یا یکی دیگر از کتابهای مختصر وی [= زمخشری] در نحو باشد.»

شادروان دکتر غلامحسین یوسفی در توضیحات *گلستان* مصحح خود (ص ۴۴۶) پس از یادکرد «*الانمودج*» که «جزء کتابهای درسی مقدماتی معروف» بوده است، نوشته:

«شاید در این جا مقصود از مقدمه نحو زمخشری این کتاب باشد.»

آقای دکتر حسن انوری هم در *گلستان* ویراسته خود (ص ۲۲۰)، با تکیه بر سخن دکتر خطیب رهبر، احتمال «انمودج» بودن کتاب یاد شده را مجال طرح داده‌اند (البته با املای «انموزج»!).

اگر حافظه‌ام خطا نکند، آقای دکتر محمود امیدسالار نیز به اطمینان یا احتمال، «مقدمه نحو» حکایت سعدی را با *انمودج* تطبیق کرده‌اند (عجالة

گمانه‌زنی‌های پرداخته و «مقدمه نحو» را به نوعی وصف تالیف زمخشری گرفته‌اند، نه اسم آن.

زمخشری کتاب *نحو* معروف و شاخصی دارد به نام *المفصل*. کتاب دیگری نیز به نام *الانمودج* دارد که از دیرباز در حوزه‌ها درسی بوده است. آیا

مقصود سعدی، یکی از همین دو کتاب بوده است؟ علامه ذوفنون شبلی نعمانی در *شعرالعجم*

(۲۵/۲) در قالب حدس و احتمال به همان *المفصل* گرانیده و نوشته است: «غالباً [= به احتمال غالب بر ظن؟] باید کتاب *مفصل* باشد».

هانری ماسه در تک‌نگاری معروف خود درباره شیخ شیراز (*تحقیق درباره سعدی*، ج: ۲، ص ۲۶۱)،

مقدمه نحو زمخشری را بی‌هیچ تردید با «کتاب *المفصل*» تطبیق کرده است.

در شرح *سعدی بر گلستان سعدی* (ترجمه حیدر خوش‌طینت و...، ص ۷۱)، می‌خوانیم:

«مراد از مقدمه، *انموزج* [کذا] است.»
مرحوم نورالله ایزدپرست در حواشی *گلستان سعدی* چاپ کرده خود (ص ۱۶۶) گوید:

«*انموزج* [کذا] یا کتاب دیگر زمخشری در دست



دارای این عقیده هستند، بدون تحقیق و تتبع در اظهار این رأی اصرار می‌ورزند؛ چه، هر کس دیوان این دو گوینده را استقصاء کند، نادراً مضمونی شبیه به یکدیگر می‌یابد. آن هم نه چنانست که توان نسبت دزدی به وی داد.

سعدی:

دگر به روی کسم دیده بر نمی‌باشد
خلیل من همه بُتهای آزی بشکست
خواجو:

دل به بتکده می‌رفت پیش ازین لیکن
خلیل من همه بُتهای آزی بشکست
سعدی:

آو سعدی اُتر کُند در کوه
نکُند در تو سنگدل اُتری
خواجو:

خون شد ز اشک ما دل سنگین کوهسار
وان سست مهر بردل سختش اثر نکرد
سعدی:

سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم
چند پنهان کنی آواز دُهل زیر گلیم
خواجو:

بیا و خیمه به صحرائ عشق زن خواجو
که طبل عشق نشاید زدن به زیر گلیم
سعدی:

در آتشم من و جُز دیده کس نمی‌بینم
که بی مضایقه آبی بر آتش افشانند
خواجو:

نمی‌بینم کسی جُز دیده‌تر

که آبی بر لب خشک چکاند

در صورتی که اگر دیوان حافظ را تفحص کنیم و ترکیبات و مضامینی که مولانا از خواجو گرفته به شمار آریم، دیگر چنین نسبت ناروایی به خواجو نمی‌دهیم. (دیوان اشعار خواجو، چ پازنگ، صص ۳۴، ۳۲ از مقدمه).

صاحب این قلم بی‌آن‌که بخواهد مُنکِر جنبه‌های ابداعی و نوآورانه کارنامه سخنسرای بزرگ کرمان گردد و یا - تَسْتَجِزِبَالله - او را «دزد دیوان سعدی» قلم دهد، و تنها با به کارگیری واژه متواضع «تأثر»، می‌خواهد بگوید: دامنه تأثر خواجو از سعدی، بسی بیش از اینهاست که مرحوم سهیلی خوانساری انسان مجال طرح داده است.

و آن را از «غزّی شاعر قرن ششم» دانسته و مأخذ نقلی آن را «حاشیه ص ۱۰۷ رساله‌المسترشدین حارث بن اسد محاسبی» قلم داده‌اند (نگر: حاصل اوقات، چ ۱، ص ۶۲۷).

می‌نویسم:

شروده عَزَبی یادشده در حاشیه صفحه یاد شده رساله‌المسترشدین آمده است (البته با تفاوت ضبیط «يُكْرَم» به جای «مُكْرَم» در بیت چهارم - که دُرُست نیز همین است.)، لیک چنان‌که از عبارت طابع فقید رساله‌المسترشدین، زنده‌یاد شیخ عبدالفتاح أبوغده، نیز بصراحت برمی‌آید، از «غزّی شاعر قرن ششم» نیست، بلکه از «غزّی» دیگری است بسیار متأخرتر از وی.

شیخ عبدالفتاح، در وصف سراینده این بیتها و کار او، گوید:

«ولشيخ شيوخنا العلامة الشيخ بشير الغزّي الحلبي - رحمة الله تعالى - أبيات لطيفة، أصلها بالفارسية، فنظّمها بالعربية...» (رساله‌المسترشدین، ص ۱۰۷، هامش).

پس، اولاً سراینده بیتها شیخ بشیر غزی (محمد بشیر بن محمد هلال بن الأجاتی، معروف به غزی / ۱۲۷۴-۱۳۳۹ هـ. ق.)، از قضاة و اعیان دانشوران حلب و از علمای سده سیزدهم و چهاردهم هجری است (درباره وی، نگر: الأعلام زركلي، ۵۳/۶)؛ نه غزّی شاعر سده ششم هجری.

ثانیاً، بنا بر تصریح خود شیخ عبدالفتاح، شیخ بشیر غزّی حلبی، این بیتها را «تعریب» کرده و از فارسی به عربی ترجمه نموده است؛ و شبهتی نتوان داشت که مأخذ اصلی نقلی این بیتها، همان شروده سعدی شیرازی است، و به عبارت دیگر، این سراینده عَزَبی زبان است که از شیخ شیراز وام گرفته و اقتباس کرده، نه بالعکس. (۱۴)

۹۰. تأثر خواجوی کرمانی از سعدی شیرازی

شادروان أحمد سهیلی خوانساری، طابع فقید دیوان خواجوی کرمانی، نوشته است: «خواجو در غزل شیوه‌ای خاص دارد. ... سبک بعضی از غزلهای او به طرز سخن سعدی نزدیکست ...»

برخی خواجو را دزد دیوان سعدی دانسته و نوشته‌اند: اگر مضامین و ترکیبات سعدی را از دیوان وی دور کنیم، برای وی چیزی نمی‌ماند. آنان که

گفتنی است که خان آرزو در خیابان گلستان (چاپ سنگی، مطبع منشی نول کشور لکهنو، ۱۳۲۱ هـ. ق. ص ۸۶) گفته:

«قوله: مقدمه نحو زمخشری مقدمه کتابیست در فرق نحو از مصنفات جارالله زمخشری صاحب کشف».

علی الظاهر آرزو «مقدمه نحو» را «اسم» یکی از مؤلفات زمخشری قلم داده است، نه وصف آن.

۸۸. گلستان پاریسی

در یک کتابفروشی کتابی دیدم به نام گلستان پاریسی که همین اواخر درصفهان خودمان چاپ شده است. نویسنده به خیال خود خواسته گلستان را به فارسی سره و برکنار از وامواژه‌های بیگانه بازنویسی کند. شرگرد سره‌نویسی را خوب نمی‌شناخته و حاصل کار چیزی شده است که «مسلمان نشنود، کافر مبیناد!» به یادآوردم که «گویا [أبوالقاسم] پرتو اعظم، [هم] عقیده داشته است که باید گلستان سعدی را به دلیل تازی‌گرایی اش بازنویسی کرد و [بازنوشته آن را به فارسی سره] در اختیار مردم قرار داد.» (جدال با سعدی در عصر تجدید، چ: ۱، ص ۱۳۰).

«همچنین، برهان ابن یوسف... گزیده‌ای از آثار سعدی را به روایت خود منتشر کرد که تهی از واژه‌های عربی است.» (همان، همان ص. ۱۳)

۸۹. اقتباسی سعدی، یا اقتباس از سعدی؟

در کتاب بسیار سود حاصل اوقات - که الحق از باب اشتمال بر فرائد فوائد و نوادر شوارد کم نظیر و نمودار دانشی گسترده و تثبّتی فراخ دامنه و إحاطه‌ای زشک‌انگیز بر تراث عَزَبی و فارسی است -، در مقاله خواندنی «همه گویند ولی گفته سعدی دگر است»، نخستین یادداشت به قطعه بلندآوازه «گلی خوشبوی در حَمَام روزی...» اختصاص دارد و نظیر مضمون آن را در شعری عَزَبی سراغ داده‌اند از این قرار:

رَأَيْتُ الظَّيْنَ فِي الحَمَامِ يَوْمًا

يَكْفِي الحَبِّ أَثْرُومَ نَسَم

فَقُلْتُ لَهُ: أَمْسِكْ أَمْ عَبِيرٌ

لَقَدْ صَيَّرْتَنِي بِالْحَبِّ مَغْرَم

أَجَابَ الظَّيْنُ إِنِّي كُنْتُ تُرْبًا

صَحِبْتُ الوَرْدَ صَيَّرْتَنِي مُكْرَم

أَلَيْتُ أَكَابِرًا وَازْدَدْتُ عِلْمًا

كَذَا مِنْ عَاشِرِ العُلَمَاءِ مُكْرَم



۴. جای یک رند اصفهانی خالی بوده تا ابتکارات

خود ضمیری را «تتبع» کند و اسمش را - بر سیاق آن
صیقل ملال و عیون الزلال و آئینه خیال و سحر حلال
- بگذارد: زیانم لال!!

۵. در مأخذ چاپی: می یافت.

۶. مُرسله: آویزه زینتی (از دست گردن بند و گوشواره);
در اینجا: گوشواره.

۷. چُنین است در مأخذ چاپی: و به نظر می رسد،
یکی از دو «مایه» باید چیز دیگر. شاید: «پایه» -
باشد.

۸. در مأخذ چاپی: کُلّما.

۹. چُنین است در مأخذ چاپی.

۱۰. نسخه بَدَل: بر.

۱۱. نسخه بَدَل: بر.

۱۲. چُنین است در مأخذ چاپی. شاید «نیالودم»
صواب باشد.

۱۳. محمد ابن یوسف مشهور به «برهان»، نخستین
فرزند ذُکور مرحوم آیه الله ضیاء الدین حدائق
شیرازی مشهور به «ابن یوسف» (۱۲۸۲-۱۳۶۶ هـ.
ش. / فهرستنگار نسخه های خطی کتابخانه
مدرسه عالی سپهسالار و جُرّان) است. نگر:
ارجنامه آیه الله ضیاء الدین حدائق شیرازی، محمد
برکت، ص ۲۴.

۱۴. من در مقاله گلی خوشبوی در حمام روزی... به
این سروده و دیگر بازسرنیهای قطعه مورد گفت و گوی
سعدی پرداخته ام؛ خوانندگان خود بدان گفتار
دروانند نگریست.

پینوشتها

۱. کذا فی المطبوع. گمان می کنم: «سبحان خالق
الماء» - که البته کسره اش به هنگام خواندن اِشباع
می شود - صحیح باشد، و گویا کاتب همان ریخت
خوانشی را نگارشی کرده.

۲. فخرالدین علی صفی در *لَطَائِفِ الطَّوَائِفِ*، فصلی
پرداخته است زیر عنوان «در لطائف عارف جام [=]
جامی» نسبت به طوائف اَنام و شعرای اَیام»، و در آن
فصل آورده است:

«یکی از شعراء پیش ایشان گفت: دیوان کمال و
دیوان خواجه و صد کلمه ی حضرت امیر - ع - را
جواب گفته ام. ایشان فرمودند: خدای را چه جواب
خواهی گفت؟!»

(*لَطَائِفِ الطَّوَائِفِ*، ط. گلچین معانی، ص ۲۳۷)

مهدی اَخْوان ثالث، مضمون همین حکایت
لَطَائِفِ الطَّوَائِفِ را به نظم درآورده است:
گفت آن ادیب: جمله غزلهای خواجه را
گفتم جواب، تا صیله ما را چه می دهی؟
گفتم: جواب خواجه گرفتم که داده ای
باری، بگو جواب خدا را چه می دهی؟!
(*تقیضه و تقیضه سازان*، ص ۸۲).

۳. مهدی اَخْوان ثالث در *تقیضه و تقیضه سازان*
(ص ۸۱)، با یادکرد این بیت صائب نوشته است:

«و از این قبیل بی بصری ها در دیوان صائب به
قدری است که به قول استاد امیری فیروزکوهی...
می شود کتابی از آن ساخت. اما آن کتاب چه قدر و
مَنْزِلَتی داشته باشد، معلوم است.»

نمونه بارز تأثر خواجه از سعدی، غزلی دل انگیز
است که برگرده غزل «نه طریق دوستانست و نه
شرط مهربانی / که به دوستان یکدل سردست
برفشانی» ی شیخ شیراز ساخته است و گوئی با
آوردن عین مصراع آغازین غزل سعدی در پایان غزل
خود بدین تأثر و امداری اشارتی بلیغ نیز فرموده.

غزل خواجه - که استاد حُسام الدین سراج نیز به
آوازی هوشربا ابیاتی را برخوانده، و معروف اهل هنر
است.، این است:

ز تو با تورا ز گویم به زبان بی زبانی
به تواز تورا جویم به نشان بی نشانی
چه شوی ز دیده پنهان که چوروز می نماید
رُخ همچو آفتاب ز نقاب آسمانی
توجه معنی لطیفی که مُجَرَّد از دلیلی
توجه آیتی شریفی که مُنَزَّه از بیانی
ز تو دیده چون بدوزم که توئی چراغ دیده
ز تو کی کنار گیرم که تو در میان جانی
همه پرتو تو شمعی، همه عنصر و تورو حی
همه قطره و تو بحری، همه گوهر و تو کانی
چو تو صورتی ندیدم همه موبه مولطایف
چو تو سورتی نخواندم، همه سر به سر معانی
به جنایتم چه بینی، به عنایتم نظر کن
که نگه کنند شاهان سوی بندگان جانی
بجز آه و اشک میگون نکشد دل ضعیفم
به سماع ارغنونی و شراب ارغوانی
دل دردمند خواجه به خدنگ غمزه خستن
نه طریق دوستانست و نه شرط مهربانی

(*دیوان اشعار خواجه*، ج پازنگ، ص ۳۲۷، ۳۵۸ از «کتاب

الخصرّیات فی الغزلیات من دیوان صنایع الکمال».)